

# برخورد

## آرا و اندیشه‌ها

### ✓ حرف‌های من علیه مصدق

حمید سیف‌زاده - تهران

در شماره‌ی ۲۲ (دی ۱۳۸۴) ماهنامه، تحت عنوان «همایش بررسی مطبوعات، در جریان ملی کردن نفت ایران» مطالبی به قلم آقای مجید مهران انتشار یافته بود که عنوان آن اصولاً با محتوای مطالب هم‌ساز نبود. زیرا نفت ایران، از زمان‌های بسیار دور که در زیرزمین بود و کسی هم از وجود آن اطلاع نداشت، ملی بوده و همه کشورهای دنیا معترف بودند که معادن ایران، از جمله نفت متعلق به ملت و دولت ایران است که هرگونه دخل و تصرف و بیع و قراردادی در مورد آن منعقد و مجری می‌دارد، به نمایندگی از طرف ملت ایران است. آن چه که مورد نظر نویسنده بوده است، به نظر نویسنده‌ی این سطور گویا ملی شدن صنعت نفت ایران بوده است، که نادانسته به «ملی شدن نفت ایران» تعبیر شده است، که مورد نظر شرکت مرحوم نفت جنوب و دولت انگلستان هم، بود. ظاهراً نویسنده‌ی این مطالب به منظور گزارش جلسه‌ی بوده است که در موسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران تشکیل شده بود، که در همین گزارش هم به مثابه «دکانداری» فقط در مواردی

ذکر شده است که مورد تایید نویسنده‌ی آن بوده که با عنوان و ادعاهای ابراز شده نه تنها هیچ‌گونه تناسبی ندارد، بلکه در تضاد کامل است. نویسنده‌ی مقاله می‌نویسد «من همواره فکر می‌کردم، با گذشت نیم‌قرن بالاخره پرده‌های ابهام از وقایع ملی کردن نفت برداشته خواهد شد، ولی با پرسش و پاسخ‌هایی که در این همایش که چه از نظر شخصیت سخنرانان و چه مقام اجتماعی مدعوین قابل ملاحظه بود، شنیدم، به این نتیجه رسیدم که هنوز زود است تا گفتنی‌ها گفته شود و هنوز عقده‌هایی هست که نمی‌گذارند، حقایق افشا گردد».

نویسنده‌ی مطالب فوق و همه‌ی دکانداران مصدق، با مدیحه‌سرایی تهوع‌آور بیش از نیم‌قرن است که محمد مصدق را در حد یک رب‌النوع افسانه‌ی، در حد پرستش برده‌اند، دیگر دنبال چه نوع حقایقی هستید، تا عقده‌گشایی کنید؟! شما دنبال حل چه معمایی هستید و افشای چه حقایقی را آرزو دارید که هنوز زمان را مناسب آن نمی‌دانید؟!

نویسنده‌ی این سطور که با قلم و زبان، در اوان نوجوانی با تمام وجود و امکان اندکم، در زمان رزم‌آرا از جبهه‌ی ملی و دکتر مصدق حمایت و دفاع می‌کردم و از زندان و بازداشت هم ترس و بیمی نداشتیم؛ شما در آن روزها چه می‌کردید؟ و حالا روشن شدن چه امری را آرزو دارید؟!

شما دکتر مصدقی که برای قهرمان شدن خود، ملتی را برای سال‌های متمادی گرفتار، ظلم جور و یغماگری بیگانگان نمود، اعمال او را «درخشیدن» ذکر نموده‌اید که جای تاسف بسیار دارد که باید در حقیقت شرمسار باشید.

شما که مایلید، همه از مصدق مدیحه‌سرایی کنند، چرا صریح و دقیق نمی‌گویید، کدام یک از اقدامات مصدق را تحسین می‌کنید؟ آیا از لم‌دادن‌های دائمی او روی تخت‌خوابش احساس غرور می‌کنید یا از غش کردن‌های مصلحتی او؟!

آیا از قانون مطبوعات او تعریف می‌کنید که فرماندار محل، می‌توانست با یک ابلاغ ساده موجب تعطیل روزنامه‌ی بی‌گردد که مغیر با اصل دموکراسی بود. به محض شکایت یک نفر از روزنامه به توقیف کشیده می‌شد تا مدیر روزنامه رأی قطعی برائت را از دادگاه نهایی دریافت کند؛ در برابر قانون فعلی جمهوری اسلامی به مراتب شدیدتر و نامطلوب‌تر بود و چنان چه در جمهوری اسلامی ابتدا اخطار به روزنامه و بعد تفهیم اتهام و بعد حکم دادگاه که در همه‌ی این مراحل نباید روزنامه از انتشار ممنوع باشد و پس از صدور رأی دادگاه است که حکم دادگاه، آن چه باشد در مورد

نویسنده آن مطالب، حتی با اشاره و ترمیم، هم نترسیدم است، به قول تحریف مطالب ابراز است، دو نفر را که بر خلاف هم سفر در آن شهر، با دلیل و سند، از ادعای دموکرات منش مصدق را رد می‌کردند، سخن‌انگاری با زنگ زده، که چنین است. «بسی از مستتران معترضه بود، مصدق قصد داشت مرتیب انتشار طرس را اعلام کند...» مگر می‌توانید، در مورد توطئه تنق اشار طرس، دکتر مصدق بود که حکم صادر کرد «در کس قصد (اختلال) ... داشت، حکم به نزع و تبعید و تطاع حقوق و زلفی از بلا است؟» آنچه من آنجاست، این بود که مصدق دستور انتشار طرس را داد که به دار کشیده شد! حال برای شما افغانه می‌کنم، دارگاه که حکم تکلیف انتشار طرس را صادر نمود، سرنگ حوشنگ تادی و سران من اعلام و سران بر سرست دادستان هم مرکز پرونده تاریخ بود که طلب دار را برگردان انتشار طرس آویخت و حکم را اجرا کرد، سایر کارگاه محضون اشار طرس بود. تا اینکه اعلام در حال مطالب دیگر از جری اشار طرس زشته زنده داشت. «خردس (مصدق) وسایل لازم کرد تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منعقد بیاورد» من گویا هرگز توطئه ۲۸ مرداد را، «کودتا» گفته ام که نویسنده آن مقاله از قول من (۵ ششمن در نام نشان) کرده ذکر کرده است؟ من گفتم دکتر مصدق خود طراح توطئه ۲۸ مرداد بود که مبلغ میلیون ۵۵ نفره که از انار و دعوت کرده بود، به تاریخ گزاره همین ارتکاب اطلاع در اختیار دولت انگلستان قرار داده شد و آن دولت اجرائی آنرا با همراهی آمریکا انجام داد. ضمناً آنچه را که شما از ابراز من نیز ترسیده‌اید، آن بود که هرگاه و هر جا فرصت دهنه حاضر من سنده و دلائل محکم بینه ثابت نامم که دکتر مصدق دستور اعلام اشار طرس را صادر کرد و خود را طراح توطئه، ۲۸ مرداد شکست نخست ملی ایران بود. اگر چه حافظ آبادی در شرح این معامه‌ها تاریخ را داشته باشد، اینها بینه تمامه ارسال نام آن مطالب می‌باشند. باید که جنبه بعضی‌ها اجازه دهنه واقعیت‌ها آزادانه ابراز گردد. با تحسین حمید سیف‌زاده

روزنامه‌ی مورد نظر انجام می‌یابد. مطرح شده است، توجه دارند. سه تن از حاضران در آن همایش (آقایان دکتر جلالی نائینی، مجید مهران و ادیب برومند)، انتظار خود را در این باب در این مجله به کتابت درآورده‌اند. و آقای دکتر خسرو سعیدی هم که در آن همایش شرکت نداشتند، در همین شماره، به این مطالب پاسخ داده‌اند.

## ☑ نفرین بر بوش به چند زبان

محمد مهدی فولادوند (مترجم فارسی قرآن) - تهران

کو، کجا «داود» ی اکنون بی قرار

تا شکافد فرق «بوش» جالوت‌وار!

به فرانسه:

Ou se trouve un David affis qu'il puisse ecraser

la tete de ... a l mstar de Goliath

به انگلیسی:

Where is one David whicsh can crush the head of ... same asGoliath.

به عربی:

این داود الذی یقذف حجراً علی رأس «بوش» کجالوت؟

## ☑ اقتراح را حذف کنید

مصطفی نصرت زاده - تهران

من به اشعاری که در پاسخ اقتراح مجله گفته شود، اعتقاد ندارم، چون شعر باید جوششی باشد نه کوششی. در پاسخ به اقتراح، شاعران به تقلید و اقتباسی دعوت می‌شوند و شعرشان خوب از آب درنمی‌آید. لذا خواهشمندم اقتراح را در صفحه‌ی شعر حذف کنید.

## ☑ آفرین به اقتراح ادبی ماهنامه

هوشنگ جانبازی - تهران

به میمنت و مبارکی و به همت بلند و والای جناب پروفیسور سیدحسین امین مدیر دانشمند ماهنامه‌ی گران‌سنگ حافظ، سکه‌ی دومین اقتراح ادبی ماهنامه با تیتری از یکی از اشعار بانوی غزل‌سرای ایران، سرکار خانم سیمین بهبهانی به نام «مردی یک پا با شلوار تا خورده» کوبیده شد و بدین‌وسیله فراخوانی دیگر آغاز شد. یعنی این که چراغ روشن است و آسیاب می‌چرخد و حقه‌ی مهر بدان مهر و نشان است که بود. طبق اعلام سردبیر محترم در شماره‌ی ۲۳ ماهنامه، تعداد اشعار سروده شده توسط شاعران که برخی از آن‌ها در شماره‌های مختلف ماهنامه به چاپ رسیده است تاکنون به یکصد فقره رسیده است و بدین‌سان یکی‌دیگر از صدها سنت‌های شعری و ادبی یعنی اقتراح ادبی که می‌رفت رنگ ببازد و در محاق فراموشی افتد، دوباره جانی دیگر گرفت و صفحاتی چند از ماهنامه‌ی وزین حافظ را اشغال کرد.

آیا از حکومت‌نظامی همیشگی او تحسین می‌کنید که مدیران جراید، از خانه‌شان به زندان گسیل می‌شدند و سخنرانان مذهبی را به جرم انتقاد از ظلم و بیدادگری خلفای اموی، از تریبون خطابه به بازداشت حفره‌های نظامی می‌بردند؟

شما که از سر تعصب، قادر به گزارش بی‌طرفانه و عادی، از یک محفل گفت‌وگو را ندارید و تنها نام و بیان کسانی را ذکر می‌کنید که مطابق با امیال خود دم‌ساز بدانید چه انتظار و توقعی را می‌توانید، از روشن شدن تاریخ داشته باشید؟ نویسنده‌ی آن مطالب، حتا به اشاره و توهم، هم نتوانسته است بدون تحریف مطالب ابرازی، دو نفر را که برخلاف همه‌ی سخنوران بی‌شمار، با دلیل و سند، ادعای دموکرات منشی مصدق را رد می‌کردند، سخن آنان را بازگو کند که چنین است: «یکی از منتقدان معتقد بود، مصدق قصد داشت سرتیپ افشار طوس را اعدام کند...» مگر من گوینده، در مورد توطئه‌ی قتل افشار طوس، دکتر مصدق بودم که حکم صادر کنم «هر کس قصد اخلال و... داشت، محکوم به زندان و تبعید و قطع حقوق و نفی از بلاد است»؟

آن چه من گفتم، این بود که مصدق دستور اعدام افشار طوس را داد که به دار کشیده شد!

حال برای شما اضافه می‌کنم دادگاهی که حکم محکومیت افشار طوس را صادر نمود، سرهنگ هوشنگ نادری و سروان شمس‌آبادی و سروان به سرشت و دادستان هم سرگرد پرویز قانع بود و کسی که طناب‌دار به گردن افشار طوس آویخت و حکم را اجرا کرد، معماریان کارآگاه مخصوص افشار طوس بود! و این که اضافه در همان مطالب و پس از جریان افشار طوس نوشته شده است «خودش (مصدق) وسایلی فراهم کرد تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وقوع پیدا کند!» من کجا جریان توطئه‌ی ۲۸ مرداد را، «کودتا» گفته‌ام که نویسنده‌ی آن مقاله، از قول من (ناشناس و بی‌نام نشان) کودتا ذکر کرده است؟

من گفتم دکتر مصدق خود طراح توطئه‌ی ۲۸ مرداد بود که وسیله‌ی میسیون‌ی ۵۵ نفره که از اروپا دعوت کرده بود، به نمایش گذارد و پس از حک و اصلاح در اختیار دولت انگلستان قرار داده شد و آن دولت اجرای آن‌را با همراهی امریکا انجام داد. ضمناً آن چه را که شما از ابرازش نیز ترسیدید، آن بود که هرگاه و هرجا فرصت دهند، حاضریم با سند و دلائل محکمه‌پسند ثابت نمایم که دکتر مصدق دستور اعدام افشار طوس را صادر کرد و خود او طراح توطئه‌ی ۲۸ مرداد و شکست نهضت ملی ایران بود.

اگر مجله‌ی حافظ آمادگی نشر این معماهای تاریخ را داشته باشد، این جانب آماده‌ی ارسال تمامی آن مطالب می‌باشم. با امید آن که حب و بغض‌ها اجازه دهد واقعیت‌ها آزادانه ابراز گردد.

حافظ: سخنان بالا را فرستنده‌ی این نامه در «همایش بررسی مطبوعات در جریان ملی کردن نفت ایران» بر زبان و در این صحیفه بر قلم رانده است. صد البته، مسوولان محترم آن همایش که این نویسنده را بدان همایش دعوت فرموده‌اند، به این اقوال عجیب که مکرر در همایش‌هایشان از سوی همین شخص

باید اذعان کرد که گستردگی شعری و غنایی زبان پارسی تاکنون بلامنازع بوده و دارای طیف و وسعتی وسیع و دارای ویژگی‌های خاص زبان است که صنایع شعری و ادبی ملل دیگر با محدودیت‌هایی که در زبان و ادبیات شعری آن‌هاست، فاقد این گونه وسعت، فصاحت، بلاغت و تنوع شعری گوناگون نظیر اشعار پارسی و صناعت‌های وابسته به آن است. درست مانند موسیقی ملی یا ایرانی (سنتی) ما که دارای هفت دستگاه و صدها گوشه و ردیف‌های مختلف و متنوع است که موسیقی سایر ملل و نحل به دلیل فرهنگ و ساختار شعری و کلامی موسیقایی‌شان فاقد این گونه تنوع‌ها و گستردگی‌هاست، زیرا اساس موسیقی آن‌ها تنها در دو دستگاه مینور و ماژور خلاصه می‌شود.

بیش‌تر انجمن‌های ادبی و مجلات قبل از انقلاب، کار خود را جهت محک‌زدن استعداد‌های تازه و عضوهای جدید با اقتراح شروع می‌کردند. برای نمونه، در سال ۱۳۴۶ مطلع غزلی از هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) به‌عنوان اقتراح ادبی بر تارک یکی از صفحات مجله‌ی معروف و هفتگی آن‌زمان نشست. این یک دعوت عام بود برای آن‌هایی که در عالم شعر و شاعری حرفی و داعیه‌ی داشتند، بالاخص نوگرایان و پیروان مکاتب نوپردازی، مطلع غزل چنین بود:

امشب به قصه‌ی دل من گوش می‌کنی

فردا مرا چو قصه فراموش می‌کنی  
این مطلع غزل خیلی از شاعر و شاعره‌های آن زمان را برای طبع‌آزمایی به میدان کشید، از جمله فروغ فرخزاد را که در آن زمان تنها ۲۵ سال داشت و دیوان‌های شعری خود را که خود سروده‌هایش را به نام **سپاه‌مشق** می‌نامید، تازه تمام کرده و در آغاز شروع **تولدی دیگر** بود، او در جواب اقتراح شعر سایه این چنین سرود.

چون سنگ‌ها صدای مرا گوش می‌کنی

سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی  
رگبار نوبهاری و خواب دریچه را  
از ضربه‌های وسوسه مغشوش می‌کنی  
دست مرا که ساقه‌ی سبز نوازش است  
با برگ‌های مرده هم‌آغوش می‌کنی  
گمراه‌تر ز روح شرابی و دیده را  
در شعله می‌نشانی و مدهوش می‌کنی  
ای ماهی طلائی مرداب خون من  
خوش باد مستی‌ات که فراموش می‌کنی  
تو ذره‌ی بنفش غروبی که روز را  
بر سینه می‌فشاری و خاموش می‌کنی  
در سایه‌ها فروغ تو بنشست و رنگ باخت  
او را به سایه از چه سپه‌پوش می‌کنی

در برخی از ابیات اشعار فروغ گاه اشارات، استعاره‌ها، کنایات و تشبیهات زیبایی می‌بینیم و به قول ضیاء موحد «با شاعری روبه‌رو می‌شویم که می‌تواند خرق عادت کند و همه‌ی آن غزل‌های تقلیدی را به ورشکستگی بکشاند».  
دومین پاسخ به اقتراح ادبی سایه را سیمین بهبهانی شاعره‌ی

همه‌ی زمان‌ها گفت.

سیمین صادق است و بی‌پروا، نوگرایی و تخصص در ایجاد اوزان نو یکی از ویژگی‌های خاص شعری اوست. تاکنون براساس اوزان شعری سیمین ترانه‌های بسیاری سروده شده و بر بسیاری از اشعار او آهنگ گذاشته شده است. سیمین بر کلام تسلط دارد و اشعارش از استحکام خاصی برخوردار است.

سیمین در پاسخ اقتراح شعر ابتهاج گفت و نوشت:

شب چون هوای بوسه و آغوش می‌کنی

دزدانه جام یاد مرا نوش می‌کنی

عریان ز راه می‌رسم و پیکر مرا

پنهان به بوسه‌های گنه جوش می‌کنی

شرمنده پیش سایه‌ی پروانه می‌شوم

زان شمع شب‌فروز که خاموش می‌کنی

مست بوسه‌های لب، در کنار من

بهتر ز بوسه هست و فراموش می‌کنی

مشکن مرا چو جام که بس من شب‌فراق

چون کوزه دست خویش در آغوش می‌کنی

سیمین! تو ساقی‌ی سخنی و شراب شعر

یک جرعه در پیاله‌ی هر گوش می‌کنی

اگر بخواهیم اشعار این دو شاعره‌ی بزرگ یعنی فروغ و سیمین را در پاسخ آن اقتراح با اشعار اقتراحی چاپ شده در مجله‌ی **حافظ** را با هم قیاس کنیم آیا این قیاس، قیاس مع‌الفارق نمی‌باشد؟ به نقدکشیدن محتویات یکصد پاسخ شعری به اقتراح ادبی ماهنامه‌ی حافظ که هنوز هم ادامه دارد کاری ست بس دشوار و نفس‌گیر و این مهم، کار نقادان دست که سره‌ها را از ناسره‌ها جدا کنند.

در این مختصر هدف نقد و نقادی و مخصوصاً مقایسه‌ی اشعار اشعار چاپ شده در ماهنامه با اقتراح‌ها در ادوار پیش و در برخی از مجلات نیست. غرض فقط نیم‌نگاهی محتویاتی به اشعار سروده و چاپ شده در **ماهنامه‌ی حافظ** است.

در اکثر اشعار اقتراحی نویسندگان، توانمندی‌ها، استعارات، اشارات و تشبیهات زیبایی به چشم می‌خورد که ناشی از مناسبت‌ها و رخداد‌های تاریخی ناگوار و تأثیر انسان زمان ما از این گونه رخدادها و تأثیر انسان‌های سرگشته از محیط خود است. حوادث و بی‌عدالتی‌های تاریخی، وقایع‌نگاری، ابراز آلام درونی غم و دردهای انسان‌ها و صور خیال گاه توأم با عرفان و عاشقانه‌ها، از قهرمانان اساطیری گفتن، از زال و از آرش، از کاوه و سیاوش، از ابن‌سینا، رودکی، فردوسی، سعدی و حافظ، از حوادث بهمن‌خونین و یادکردن از انقلاب و شهیدان وطن، ظلم و ستم‌هایی که بر انسان‌ها در زمان طاغوت‌های زمان رفته، از خرابی‌های بیستون، از خون سیاوش، از تخریب و تاراج مداین، از غارت‌گری‌ها و کشتار چنگیز و تیمور، از بر دارکشیدن حلاج و از ظلمی که بر عین‌القضات همدانی رفت و مضامین دیگری که تاریخ همه‌ی آن‌ها را به یاد دارد از عشق سخن گفتن، از...  
به‌کارگیری این همه مضامین بکر، تاریخی، غیرتاریخی و حوادث تأثیربار در چند سطر شعر به‌صورت اقتراح ادبی با آن

ادای دین یک ایرانی به مجله‌ی حافظ این نیست که متوقع باشد شعر و مقاله‌اش در مجله چاپ شود که البته افتخار و امتیاز بزرگی است، بلکه ادای دین این است که آن شخص لااقل خودش مجله را مشترک شود و مرجحاً دو سه نفر دیگر را هم با پول خودش! مشترک گردد. از قضا در همان صفحه، آقای دکتر حسن خراسانی از مشهد همین پیشنهاد را کرده بودند که هر کدام از علاقه‌مندان مجله، اگر وسعتان می‌رسد، ده تا بیست نسخه مجله را بخرند و به علاقه‌مندان بدهند. باز هم زهی به سخاوت خراسانی‌ها.

## ☑ عکاس افتخاری

ساناز محمدی - شیراز



عکس ضمیمه را این‌جانب از مراسم «روز حافظ» در شیراز در همراهی از جناب‌عالی گرفتم و خوشحالم که آن را به جناب‌عالی و خوانندگان ماهنامه‌ی وزین **حافظ** تقدیم کنم و از این خدمت کوچک، خوشحال و سرافرازم. این عکس شما و آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن را در «روز حافظ» در شیراز نشان می‌دهد، امیدوارم این عکس را در مجله چاپ کنید، تا حالا که اشعارم مورد تصویب شورای شعر قرار نمی‌گیرد، اقالاً عکاس افتخاری مجله باشم.

## ☑ احساسات ادبی و خاطرات قضایی

احمد ذوالقدر (قاضی بازنشسته‌ی دادگستری) - تهران

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من  
آری به یمن لطف شما خاک، زر شود  
بس نکته غیر حُسن بیاید که تا کسی  
مقبول طبع مردم صاحب‌نظر شود  
(حافظ)

ماهنامه‌ی وزین **حافظ** یعنی شماره‌ی سوم آن مورخه‌ی خرداد ماه ۱۳۸۳ را سال گذشته دیدم، خریدم و بر دیده نهادم و از آن تاریخ تا به حال شماره‌های دیگر را مرتب خریده‌ام و با این یاران ساکت و همیشه انیس و مونس، انس و الفت و عالمی خوش دارم. خوش‌وقتیم با مجله‌ی ادبی، تاریخی، فرهنگی، حقوقی، سیاسی و با نویسندگان وطن‌خواه و وطن‌دوست دمساز شده‌ام و

استحکام بدون حشو و اضافات و روان و سلیس، بدون بازی با کلمات و الفاظ، تصنع و بازی با زبان و ماندن در کلیشه‌ها و نظریه‌های تکراری آن‌هم در قالبی نو و محکم و استوار کار فرهنگی بس سترگی است.

سیلان قریحه‌های سرشار شاعران در سروده‌هایشان و زیبایی‌های کلامی آن‌ها از سویی دیگر نفس‌گیر است. پل‌زدن به گذشته‌های دور و یادآوری این‌همه حوادث و وقایع تاریخی و آن‌ها را چون مرواریدی به نخ کشیدن، کار شایان توجهی است، ظرافت‌ها و داشتن شاخک‌های قوی و حساس بیش از نود درصد از شعرای ما که سروده‌ها و جوابیه‌هایشان به اقتراح ماهنامه تاکنون به چاپ رسیده است، یکی دیگر از مولفه‌ها و شاخص‌های گران‌بهای شعر و شاعری دوران معاصر ماست.

در خاتمه باید گفت طرح زیبای اقتراح **ماهنامه‌ی حافظ** در خور تمجید و تقدیر است.

امید است مضمون اقتراح دوم مجله، از بداعت و نوآوری و ویژگی‌های خاص دیگری برخوردار باشد و جذابیت خاصی به صفحات بدهد تا با آهنگ کلامی و موسیقایی بهتری چون نغمی درخشان بر تارک مطبوعات این عصر بدرخشد و صدف بازار خرف را بشکند و غزل‌های تقلیدی را دچار ورشکستگی کند.

## ☑ از هر قل تا هورقلیا

نیما بیهقی - تهران

در مقاله‌ی بی که در شرح قصیده‌ی ترسائییه‌ی خاقانی در شماره‌ی بیست و سوم مجله، هرقل را همان هرکول / هرقول یا Hercule هراکلیوس معرفی فرموده بودید، لازم دانستم یادآوری کنم که هرقل علاوه بر این که اسم علم است، رب‌النوع هم هست. زیرا روح هرقل (هرکول) و ذرات جسم او به کواکب پیوسته و لفظ هورقلیا (به معنی عالم مثال) در ادبیات شهاب‌الدین سهروردی (و بعدها شیخ احسایی و حکیم سبزواری) ماخوذ از همان واژه‌ی هرقل است. در فلکیات، هرقول را الجائی علی رکبتیه (مرد بر زانو نشسته) هم می‌گویند، چون صورت بزرگی ست در نیم کره‌ی شمالی (با بعد ۱۷ ساعت و ۲۰ دقیقه و میل ۳۵ درجه‌ی شمالی).

## ☑ ادای دین به مجله!

سوسن رستمی - مشهد

در صفحه‌ی ۱۲۵ مجله‌ی شماره‌ی آذر ۸۴ دیدم که آقای محترمی از اصفهان «برای ادای دین به مجله‌ی وزین **حافظ** چند قطعه شعر و مقاله» به قلم شریف شخص شخیص خودشان را به مجله ارسال داشته‌اند. بنده پس از خواندن این نامه، به خاطر رسید که عرض کنم این «ادای دین» شبیه آن است که من به یک شخص غنی و مستغنی و سفره‌دار بگویم که من محض «ادای دین» به ایشان، می‌خواهم بر سر سفره‌ی ایشان در شمار میهمانان ایشان باشم و با حضور خود در آن میهمانی به ایشان ادای دین کنم!

عقد محبت بسته‌ام.

مجله‌ی **حافظ** را به چند جهت بیش‌تر از آن که تصور فرمایید، دوست می‌دارم و دوستدارش هستم.

اول وجود همکاران فرهیخته و دانشمند چون آقایان: محمدرضا جلالی نائینی، دکتر شفیع کدکنی، دکتر سعید فاطمی، بهاء‌الدین خرمشاهی، تکمیل همایون، مهدوی دامغانی، مهدی پرهام، سیدمهدی بهبهانی‌نیا و عبدالحسین طباطبایی.

دوم، شعرای گران‌مایه‌یی چون استاد ادیب برومند، مشفق کاشانی و خود جناب‌عالی.

سوم، مقالات حقوقی، اجتماعی، سیاسی که بی‌طرفانه و از روی دلسوزی و ایران‌دوستی شخصاً یا به قلم دوستان شما به‌رشته‌ی تحریر درآمده و در می‌آورند.

جناب امین، شماره‌ی ۲۱ آن مجله‌ی شریفه، مورخه‌ی آذرماه ۱۳۸۴ را خواندم، همه‌ی مقالات آن جذاب و خواندنی بودند. این شماره مزین به عکس سیمین دانشور ویژه‌ی بانوان بود، ولی آن چه سبب شد که این نامه را تقدیم جناب‌عالی نمایم، مقاله‌ی «هشدار یک خبرنگار از سفر به باکو» نوشته‌ی رحیم زهتاب‌فرد و نیز مقاله‌ی «سرود ای ایران و نجات آذربایجان» نوشته‌ی دوستم منوچهر ملک‌قاسمی‌ست.

خدا می‌داند با خواندن این دو مقاله اشکم جاری شد. برای من ایرانی، من فارسی و اهل استهبان هستم. من که هشتاد سال عمر خود را سی و دو سال آن را در خدمت دادگستری و چندی نیز در وکالت گذرانیده‌ام و از ۳۲ سال خدمت قضایی مدت سه سال آن را در استان‌های آذربایجان غربی و آذربایجان شرقی در سمت دادستان استان گذرانیده‌ام و با هر دو نویسنده‌ی مقاله‌ها بویژه جناب ملک‌قاسمی رابطه‌ی دوستی داشته و دارم، خدمت در این دو استان مقدس را که مهد ایران و آزادگان است را از بهترین ایام خدمت قضایی خود می‌دانم. خوش‌وقت‌م که منشی با عظمت تقدیر خدمت در این دیار را بنامم رقم زد تا افتخار دوستی با جناب آقای علی‌اصغر مدرسی (نماینده‌ی مجلس از تبریز در دوران مصدق بزرگ) شادروان دکتر علی‌ابوالفتحی، رییس کانون وکلا و منوچهر قاسمی مرد وطن‌دوست و عاشق ایران را پیدا نمایم.

هر دو مقاله را سطر به سطر خواندم و بر گذشته‌ی ایران تاسف خوردم.

پیش خود می‌گفتم: خدایا! چه شد که سلسله‌ی ننگین قاجار بویژه فتحعلیشاه، هفده شهر قفقاز را از دست و از پیکر ایران عزیز جدا نمود، چه شد که ناصرالدین‌شاه هرات را دو دستی تقدیم انگلیس‌ها کرد، چه شد که محمدرضا پهلوی بحرین را بخشید تا اطاعت خود را از اجانب بیش‌تر ثابت کند و چند روزی بیش‌تر سلطنت نماید.

هر دو مقاله را خواندم و گریستم به یاد سال ۱۳۵۰ افتادم که شهر رضاییه «ارومیه» از استاد شه‌ریار دعوت کرده بود تا برای سخنرانی به این شهر بیاید. شه‌ریار آمد، محل سخنرانی سالن خانه‌ی جوانان بود، سالن پر از جمعیت شد. در خارج از سالن نیز عده‌یی ایستادند تا به اشعار استاد سخن آذربایجان گوش فرا دهند.

خانه‌ی جوانان شهر مجلسی بود باشکوه روان‌های پاک نظامی

گنجوی و خاقانی شروانی در فراز جمعیت، نظاره‌گر مجلس و شه‌ریار سخن بودند تا ببینند چه می‌گوید و چه می‌سراید.

شه‌ریار نخست شعر بدرقه‌ی مادر را خواند. مجلس تحت تاثیر قرار گرفت، و این تاثر وقتی به منتهای حد خود رسید که شه‌ریار به زبان آذری شعر خواند که آن زمان دوستان آذربایجانی چنین ترجمه کردند (قریب به مضمون) شه‌ریار گفت: باکو و تبریز دو خواهرند؛ فلک بین آن‌ها جدایی انداخت، دو خواهری که از یک پستان شیر خورده بودند و در دامان یک مادر پرورش یافته بودند. اینک از هم جدا افتاده‌اند. اینک هر دو در فراق هم می‌گریند، ارس سیلاب اشک چشمان آن‌هاست.

اینک که این نامه را می‌نویسم خود را در آن مجلس و در کنار استاد شه‌ریار حس می‌کنم و همراه با مجلسیان می‌گیرم. چه کنم؟ عاشق ایران و وطن عزیز هستم و نمی‌توانم سر عشق را بپوشانم.

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم

نبود بر سر آتش میسرّم که نجوشم  
جناب امین! مگر نه گفته‌اند برای این که اشخاصی را بشناسی  
ببین با چه کسانی دوست هستند.

من شما را در آینه‌ی جمال استادان: جلالی نائینی (محمدرضا)، هدایت (مسعود)، علیقلی بیانی، تکمیل همایون، سعید فاطمی، مشفق کاشانی، ادیب برومند، شفیع کدکنی، بهاء‌الدین خرمشاهی، عبدالحسین طباطبایی و پرهام می‌بینم. از جلالی نائینی اسم بردم! دریغ آمد که از سعید العلما برادر بزرگ‌تر آقای سید محمدرضاخان، یاد نکنم. سال ۱۳۳۳ بود و شادروان سعید‌العلمای جلالی نائینی، ریاست دادگستری استان اصفهان را داشت و حقیر رییس دادگاه بخش نائین بودم. افتخار می‌نمودم که شاگرد کوچک سعید العلما و جلالی نائینی هستم و همکار ایشان. به علت خویشاوندی معظم‌له با شهید دکتر حسین فاطمی امور اداری را از وی گرفته و به اشرف احمدی که بعدها سناتور شد، داند. جلالی با نهایت افتخار در شعبه‌ی اول دادگاه استان به قضاوت مشغول شد. روزی از نائین به اصفهان آمدم، خدمتشان در شعبه‌ی اول دادگاه استان رسیدم. مرا پذیرفت از پشت میز دادگاه پایین آمد. کنار دستم نشست. سر صحبت باز شد. جسورانه از ایشان سوال کردم: شنیدم به شما پست‌هایی خوب و بالایی چه در دادگستری، چه در سایر وزارت‌خانه‌ها پیشنهاد کرده‌اند که از اصفهان و قضاوت در اصفهان دست بکشید و شما قبول نکرده‌اید؟ جواب دادند: درست است! گفتم: چرا؟ برآشفتم و گفتم: ذوالقدر تو چرا این سوال را می‌کنی؟ بعد رو به من کرد و پدرانگه گفت: «پسرم، شغل قضاوت شغل خطیری‌ست. لباس قضایی جامه‌یی‌ست شریف، پاک و باید آن را پاک و منزه نگاه داشت. شغل و امور اداری که به ریاست دادگستری رییس شعبه‌ی اول واگذار می‌شود، شغلی‌ست عاریتی، گرفتن و پس گرفتن آن برای قاضی یک‌سال است. باید کسوت قضا را پاک نگاه داشت. مبادا بر دامن آن لکه‌ی ننگ سیاست، جانب‌داری، تسلیم، زر و زور بنشیند. اگر پرونده‌ی من پاک نبود، اگر جامه‌ی قضایی‌ام آلوده بود مرا از شغل قضایی رانده بودند، تو هم بکوش تا بی‌طرفانه قضاوت کنی و تسلیم زر و زور و سیاست و مقام نشوی.

جناب امین، من شاگرد کوچک سعید‌العلمای و مرید همیشگی

قضات شریف و عقیف و پاک دامان و با شهامت می گویم.  
آیا شایسته نیست گفته‌های سعیدالعلما را با آب زر نوشت؟ آیا شایسته نیست از قضاوت‌ها و گفته‌های این قاضی شریف، عبده‌ها و علی‌آبادی‌ها، حائری شاه‌باغ‌ها، کسروی‌ها، دکتر محمود افشارها، سجادیان‌ها، مبشری‌ها، نجفی فرودس‌ها را کتاب نمود و در دسترس قضات گذشت تا ثابت شود که عدل علی (ع) به دست چه کسانی تحقق می‌یافت:

جناب امین: از زبان حافظ می‌گویم:

خیره آن ایده که آبش نبرد گریه عشق

تیره آن دل که در او شمع محبت نبود

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

## ☑ آن کس که نمی‌تواند، انتقاد می‌کند!

### دکتر کیومرث فرح‌بخش - لندن

جورج برناردشاو (نویسنده و نمایشنامه‌نویس انگلیسی) گفته است که: «آن کس که می‌تواند، انجام می‌دهد، آن کس که نمی‌تواند، انتقاد می‌کند». این حکم کلی در مورد بعضی از نویسندگان بخش «برخورد آرا و اندیشه‌ها» در گرامی ماهنامه‌ی حافظ کاملاً مصداق دارد. این مطلب، با ملاحظه‌ی نامه‌ی آقای رحمت موسوی در صفحه‌ی ۱۰۷، شماره‌ی ۲۴ به ذهن خواننده می‌رسد. اما بدتر از همه پاسخ‌گویی آقای مهندس مولوی در صفحه‌ی ۸۶ شماره‌ی ۲۳ (نیمه‌ی اول بهمن ۸۴) بود که با لحن بسیار قبیحانه بلکه وقیحانه‌یی به رضاشاه پهلوی توهین کرده و نوشته است که «مبلغ لیره‌یی که انگلیس به رضاشاه داده در حکم استخوانی بود که پیش سگی بیندازند!» آخر در کجای دنیا نسبت به یک پادشاه چنین لحنی به کار می‌رود و تازه بر فرض که آقای مولوی چنین نوشته باشد، وظیفه‌ی شماس است که این کلمات فحش‌آمیز را سانسور کنید، بزرگش نخوانند اهل خرد / که نام بزرگان به زشتی برد.

## ☑ پرونده‌ی قتل محمد مسعود توسط پیراسته

### دادستان تهران صادر شد

#### علی رحمتی - ساوه

در شماره‌ی ۲۳ ماهنامه‌ی شریف حافظ، ص ۹۵ به ترور محمد مسعود اشاره شده بود، لذا لازم دانستم در این جا به گوشه‌یی از پرونده‌ی قتل وی اشاره کنم.

در پاییز سال ۱۳۲۸ وقتی انتخابات مجلس شورای ملی آغاز شد، دو نفر در ساوه به‌عنوان نامزد انتخاباتی معرفی شدند، یکی سیدمهدی پیراسته که اهل اراک بود و دیگری عمادالدین سزاوار که اهل قم و نماینده‌ی سابق ساوه بود. در روز رأی‌گیری درگیری‌های شدیدی بین دو طرف در ساوه انجام گرفت و نتیجه با تیراندازی سرهنگی به‌نام کیکاووسی که از طرف شهربانی مرکز دستور داشت از پیراسته حمایت کند، به‌نفع پیراسته پایان یافت و بعد به‌جای این که

انتخابات درستی در ساوه انجام گیرد، انتصاب نادرست پیراسته به‌عنوان نماینده‌ی ساوه به مجلس شورای ملی ابلاغ گردید و این همان چیزی‌ست که روان‌شاد حسینی داور همدانی شاعر ملی ایران در دیوانش به آن اشاره کرده است که:

«محمد مسعود مدیر باشهامت روزنامه‌ی مرد امروز پس از آن که مقتول گردید (در سال ۱۳۲۶)، پرونده‌ی قتل او به پیراسته (دادستان تهران) ارجاع گردید و این مرد، با مهارت کاملی، پرونده را از میان برد و پرونده‌ی دیگری با اسناد جعلی تهیه و در دسترس مردم گذاشت و خون این رادمرد مبارز را در تاریخ مشروطیت ایران لوث کرد و به پادشاه این خدمت‌گران‌مایه‌ی که به هیات حاکمه‌ی نالایق و مسیبین این جنایت ننگ‌آور کرد، از صندوق انتخابات ساوه به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی تعیین گردید. وقتی در مجلس نماینده‌ی اقلیت (حسین مکی) به این عمل ننگین ایشان اعتراض کرد با کمال وقاحت گفت: پرونده‌ی قتل محمد مسعود از افتخارات من است».

داور همدانی در غزلی سیاسی خطاب به پیراسته گفته است:

ز من بگوی صبا با وکیل حق کش ساوه

که از تو بیش‌تر از این کس انتظار ندارد

به لوث قتل نویسنده‌ی مبارز کشور

هر آن‌که فخر کند چون تو ننگ و عار ندارد

وکیل ساوه کند فخر بر سوابق روشن

چو مرده‌ی بی که به‌جز شمع بر مزار ندارد

#### ماخذ

۱- دیوان، داور همدانی.

۲- یادگارهای عمر، احمد نعمتی.

## ☑ آیین خداپرستی مهر

### دکتر شاهین سپنتا - اصفهان

در شماره‌ی ۲۲ ماهنامه‌ی گران‌سنگ حافظ، نوشتاری ارزشمند به قلم پژوهشگر ارجمند جناب آقای دکتر سعید خیرخواه با عنوان «یلدا: جشن ولادت خورشید» درج شده بود. با سپاس از توجه ماهنامه‌ی حافظ به مناسبت‌های شکوهمند ملی و میهنی، ذکر دو نکته را درباره‌ی این نوشتار بر خود بایسته می‌دانم:

۱- پژوهشگر ارجمند، آن‌جا که از آیین یلدا سخن به میان آورده‌اند، آن را «جشن تولد خورشید» نامیده و هم‌چنین در ادامه نوشته‌اند: «... باید الهه‌ی گرمی و نور یعنی خورشید یا مهر دوباره متولد شود تا جهان پر نورتر و گرم‌تر گردد». هم‌چنین در ادامه نوشته‌اند: «... خورشید یا مهر در رأس خدایان باستانی قرار داشت و در تصور مردم، فرمانروا و مهتر آسمان و زمین بود و حیات را با نور خود در زمین ساری و جاری می‌کرد».

درباره‌ی این مطالب، ذکر چند نکته را ضروری می‌دانم. نخست، این‌که آیین کهن مهر که می‌توان از آن به‌عنوان مادر همه‌ی آیین‌ها یاد کرد، دوره‌های فراز و فرود زیادی را سپری کرده و به جلوه‌های گوناگون نمایان شده است. ولی در هر حال برخلاف آن‌چه که بسیاری گفته و نوشته‌اند، ایرانیان پیش از آن‌که به آیین یگانه‌پرستی

زرتشت پیبوندند به «خدای بزرگ» یا «اهورا» ایمان داشتند؛ همان خدایی که بعدها زرتشت پیامبر آن را «اهورا مزدا» یعنی «هستی‌بخش دانا» نامید و به‌عنوان «خدای یگانه» به پیروانش بازشناساند.

به عبارت دیگر، آریایی‌ها پیرو آیین مهر، پرستنده‌ی مهر نبودند و خدایشان خورشید نبود، (این تصور تنها یک بازخوانی نادرست استوره‌های آریایی و درنیافتن هسته‌ی اصلی و پیام نهفته در دل استوره‌هاست) بلکه آنان «خدای بزرگ» یا «اهورا» را می‌پرستیدند. در حقیقت آنان با الهام از خورشید و پرتوهای آن (مهر) به شناخت خداوند دست یافتند و به پرستش او روی آوردند. آنان با نگرش در عظمت و سودمندی خورشید، دریافتند که همان‌گونه که خورشید روشنی‌بخش با مهر فروزانش گیتی را روشنایی و گرما می‌بخشد، خدای بزرگ نیز با فروزه‌های جاودانش به هستی زندگی و روشنایی می‌بخشاید.

به این ترتیب آنان با اندیشیدن و ژرف‌نگری در بزرگ‌ترین منشا نور مادی (خورشید) و شناخت اثرات زندگی‌بخش پرتوهای آن (مهر) به شناخت بزرگ‌ترین منشا نور معنوی (خدای بزرگ، نور آسمان و زمین) نائل شدند و فروزه‌های پاک و جاودان او هم‌چون «مهر معنوی» را ارج نهاده و ستودند.

بر این پایه، نیاکان هوشیار و ژرف‌اندیش ما، آیین خود را «آیین مهر» نامیدند و نور و روشنایی، راستی و درستی، پیمان، میانه‌روی و دادگستری را ستودند و از آن پس آنانی را که پیروان این آیین بودند، «مهربان» یا پاس‌دارنده‌ی آیین مهر، نامیدند. گواه این سخن، متون کهن اوستایی‌ست که در آن‌ها، همه‌جا خورشید و مهر به‌عنوان دو داده‌ی اهورایی سودمند جداگانه ستوده شده‌اند. برای نمونه در خرده اوستا (اوستای متاخر و تاثیر پذیرفته از آیین مهر) در نیایش «خورشید نیایش» از خورشید با صنعت «فروغمند، جاودانه تند تاز» نام برده شده و آمده است: «... هنگامی که خورشید درخشان برمی‌دمد و مهر آن تابان می‌گردد، صدها و هزارها ستودگان مینوی به‌پای می‌خیزند...» و در همان کتاب در نیایشی جداگانه به نام «مهر نیایش» از مهر با صفت «پیوندگار جان و جهان» یاد می‌شود و می‌آید «... می‌ستاییم ستارگان، ماه و خورشید و مهر را...». گواه دیگر بر این سخن، کرده‌ی سیزدهم از نیایش «مه‌ریشت» در کتاب **یشت‌ها** است که در آن‌جا لحظه‌ی زایش مهر یا برآمدن پرتوهای خورشید، چنین توصیف می‌شود: «نخستین ایزد (ستوده) مینوی که پیش از دمیدن خورشید جاودانه تیز اسب، بر فراز البرز برآید. نخستین کسی که آراسته به زیورهای زرین، از فراز آن کوه زیبا سربرآورد. از آن‌جاست که آن مهر بی‌سار توانا بر همه‌ی خانمان‌های ایرانی بنگرد».

۲- پژوهشگر ارجمند در فراز دیگری از نوشتار خود به «شیر و خورشید» اشاره کرده و نوشته‌اند: «شیر و خورشید که در نگاره‌ها و تصاویر به‌صورت شیری خشمگین، شمشیر به‌دست می‌باشد و خورشیدی از کمر او طلوع می‌کند. این نماد و نشان ملی ایرانیان باستان بود که ظاهراً بر روی درفش کاویانی کاوه‌ی آهنگر نقش بسته بود».

در این مورد نیز لازم به یادآوری‌ست که در هیچ‌کدام از متون

کهن و یافته‌های باستان‌شناسی از جمله در **اوستا**، **شاهنامه**، نوشته‌های ثعالی، طبری، خوارزمی، مسعودی، ابن‌خلدون و دیگران، اشاره‌ی به ارتباط درفش کاویانی و نقش شیر و خورشید و شمشیر (نماد متاخر و افزوده به نماد شیر و خورشید است) نشده است و حتا در یک تابلو موزاییک کشف شده در شهر پومیپی که اکنون در موزه‌ی ناپل نگهداری می‌شود، درفش کاویانی به‌صورت قطعه‌ی چرمی مربع شکل که بر نیزه‌ی نصب شده، تصویر شده است و بر روی چرم که به حریر و گوهر زینت یافته بود، ستاره‌ی چهار پر است که بر میان و بالای آن دایره‌ی قرار دارد و از دیدگاه پژوهش‌گران این ستاره همان است که فردوسی از آن به‌عنوان «اختر کاویان» یاد کرده است. از پایین این درفش هم چهار ریشه به رنگ‌های سرخ، زرد و بنفش آویخته که نوک آن‌ها مزین به گوهر است و این ویژگی‌ها کاملاً با روایات فردوسی در **شاهنامه** تطبیق می‌کند.

## ☑ **انوشیروان دادگر بود یا نبود؟**

**امید ضیایی - تهران**

من **ماهنامه‌ی حافظ** را نخستین بار به خاطر تصویر ملک‌الشعرای بهار که زینت‌بخش روی جلد ماهنامه بود، خریدم و با مراجعه به محتویات آن دریافتم که به چه گنجینه‌ی گران‌بهایی دست یافته‌ام!

اینک با تقدیم فیش بانکی ضمیمه تقاضا دارد دوره‌ی یکم ماهنامه را به آدرس این‌جانب ارسال فرمایند. اما در شماره‌ی ۲۳ مجله، یکی از نویسندگان، در مقاله‌ی «ایوان مدائن خاقانی» شهرت خسرو انوشیروان به دادگری را افسانه دانسته بود، در حالی که در شماره‌ی ۱۴۷/۱۴۸ **ماهنامه‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی** مقاله‌ی به قلم دکتر پیروز مجتهدزاده درج شده بود، زیر عنوان «دوره‌ی ساسانی را تا چه اندازه می‌شناسیم» که در آن از عدالت‌ورزی خسرو انوشیروان سخن‌ها رفته بود! بسیار ممنون می‌شوم که در مجله‌ی شما این حقیقت را اعلام کنند که آیا انوشیروان بالاخره عادل بود، یا نه؟

## ☑ **باز هم از شیر و خورشید سرخ**

**بدری حسابی - اردبیل**

همان‌طور که در صفحه‌ی ۹۱ **حافظ** شماره‌ی ۱۳ نوشتیم، دولت ایران در گذشته با زحمت زیاد توانسته بود در مقابل صلیب سرخ مسیحی‌ها و هلال‌احمر اعراب، برای ایران اجازه‌ی مخصوص بگیرد که این سازمان جهانی خدمتگزار، صلح‌طلب و نیکوکار، نشان شیر و خورشید را برای ایران پذیرا شود. اما متأسفانه، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، تشکیلات مهم شیر و خورشید ایرانی را به هلال‌احمر عربی تغییر نام دادند و این نهاد مردمی را به یک نهاد دولتی تبدیل کردند.

آیا مسوولان امور می‌توانند، بگویند: از طلاگشتن پشیمان گشته‌ایم / مرحمت فرموده ما را مس کنیدا!